

ضعف فضای شهری مدرن در ایران امکان سنجی پژوهش جامعه‌شناختی - تاریخی

رحمت‌الله صدیق سروستانی^۱

عباس قیصری^۲

تاریخ دریافت: ۸۹/۲/۷ تاریخ پذیرش نهایی: ۸۹/۴/۲۰

چکیده

به ضعف گراییدن فضاهای شهری مدرن در ایران طرد تقریبی این ساحت از زندگی جمعی را، از حیطة نظریه‌پردازی معمارانه به دنبال داشته است. در مقاله حاضر، نویسندگان با شناسایی گرایش‌های اصلی در نظریه پردازی‌های مزبور، به شناسایی مولفه‌های اجتماعی و جامعه‌شناختی آن‌ها پرداخته و سپس، با مرور تحولات اخیر در حوزه جامعه‌شناسی تاریخی، امکان به‌کارگیری آن را در تشخیص دلایل و زمینه‌های تضعیف فضاهای شهری مدرن در ایران بررسی کرده‌اند. به‌زعم نویسندگان، جامعه‌شناسی تاریخی، اگرچه در دوره اخیر، مورد تهاجم وسیع گرایش‌های پسامدرن بوده است، همچنان از توانمندی‌های لازم، به منظور نظریه‌پردازی در ارتباط با ضعف فضاهای شهری در دوره معاصر برخوردار است.

واژگان کلیدی: فضای شهری، فضای شهری مدرن، معماری، معماری شهری، رویکرد جامعه‌شناختی

^۱ استاد گروه جامعه‌شناسی دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه تهران، sedighsarvestani@gmail.com

^۲ دانشجوی کارشناسی ارشد جامعه‌شناسی دانشگاه تهران، as.gheissari@gmail.com

مقدمه

بازنگری در تقسیم کاری که میان رشته‌های علمی در امر مطالعه موضوعات گوناگون شکل گرفته و تبلور یافته است، فعالیتی روشن بینانه است. از بررسی پژوهش‌های انجام گرفته درباره فضای شهری در ایران، چنین برمی‌آید، که علی‌رغم جایگاه بی‌بدیل "شهر" در پژوهش‌های جامعه‌شناختی، مطالعه آن چه ضعف فضای شهری مدرن در ایران خوانده می‌شود، طی فرایندی پرسش برانگیز، مطالعه‌ای اختصاصاً معمارانه و گاه شهرسازانه تلقی شده است. این تعریض از این جهت که مطالعات مزبور در مدار ناستالژی‌های معمول باقی مانده، و از بازیابی نقش «امر اجتماعی» در تحول مزبور بازمانده اند، قابل توجه و تأمل است. فضاهاى شهری مدرن در ایران، که بنا بر تعریف، در دوره زوال معماری سنتی ایران، بروز و ظهور می‌یابند، به ضعفی دچار هستند، که مطالعه آن، محتاج پژوهشی جامعه‌شناختی است. این فضاها در دوره‌ای تاریخی، که عرصه مواجهه شهر ایرانی، با تجدد است، نمایان شده و در نتیجه آن چه به مسامحت، «ضعف تجدد» می‌توان خواند، به ضعف می‌گرایند. نگرش معمارانه، ضعف مزبور را، یا به ناسازگاری ماهوی تجدد و معماری ایرانی فرو می‌کاهد و یا اگر درصدد بر می‌آید که توصیف و توضیحی برای این ضعف ارائه دهد، قادر به برقراری نسبتی میان دانسته‌های خویش، با رخدادهای حامل تحولات فضایی مدرن نیست. با این حال، اعراض از دستاوردهای پژوهش‌ها و تفحص‌های معمارانه، و تلاش برای تدوین رویکردی صرفاً جامعه‌شناختی نیز، به واسطه خاصیت بینارشته‌ای مفهوم فضای شهری ناگزیر از نقص و ناکامی است.

طرح مسئله

پیدایش "شهر مدرن" از جمله موضوعاتی است که در متون گوناگون، به مثابه یکی از دلائل تولد دانش جامعه‌شناسی، مطرح شده است. تقسیم کار اجتماعی، تغییرات نهادی، تحولات اقتصادی و پیامدهای روان‌شناختی، از جمله موضوعاتی‌اند، که اندیشمندان کلاسیک جامعه‌شناسی را، به پژوهش در باب شهر مدرن واداشته‌اند. امیل دورکیم در درباره تقسیم کار اجتماعی تغییرات تقسیم کار را تابعی از تغییرات حجم و تراکم جوامع تلقی کرده و شهرهای مدرن را عرصه محو سازمان قطاعی دانسته است. (دورکیم، ۱۳۸۴: ۲۲۹) ماکس وبر در اقتصاد و جامعه اختصاصاً به موضوع "شهر" پرداخته و در هماهنگی با نظام نظری خود به جستجوی

زمینه‌های شکل‌گیری شهرهای مدرن در قرون وسطی و پس از آن، و از جمله به مقایسه و ویژگی‌های شهر غربی و شرقی، در آن دوره زمانی پرداخته است. (ویر، ۱۳۷۵: ۱۰۳) جورج زیمل، در کلان شهر و حیات ذهنی به نوسانات شدیدی پرداخته است که ذهنیت و شخصیت ساکنان شهرهای مدرن را تحت تأثیر قرار می‌دهند. انسان‌ها، به‌زعم زیمل، برای زندگی در این محیط‌های تازه، محتاج ایجاد تغییرات مهمی در خود هستند تا از قدرت سازگاری با اقتضائات زندگی در شهرهای مدرن، برخوردار شوند. (زیمل، ۱۳۷۲) کارل مارکس، شهر را جایگاه تبلور همان‌گونه بورژوازی می‌داند که درصدد تبیین شرایط فروپاشی آن است. در شهرها، قشریندی‌های اجتماعی، به اوج بروز و ظهور خود می‌رسند. فضای شهرها، مساعدترین شرایط را برای توجیه رفتارهای سلطه‌آمیز بورژواها فراهم می‌آورند. در واقع، شهرها، عرصه‌های اصلی ظهور طبقات اجتماعی هستند و مارکس تمرکز صنایع مدرن در شهرها را زمینه قدرت‌گیری هر چه بیشتر طبقات مسلط، برای اعمال سلطه تلقی می‌کند. سکونت‌گاه‌های سرشار از فقر و محرومیت کارگران در شهرهای مدرن، الهام‌بخش بسیاری از اندیشه‌های مارکس بوده است. (شوای، ۱۳۷۵: ۱۸۹)

مرور سنت مطالعات شهرسازی مدرن نیز نشان می‌دهد که کسانی مانند پاتریک گدس و لویی ممفورد در مطالعات خود، آگاه به ضرورت‌های اجتماعی و حتی متمایل به اعمال نگرش‌ها و رویکردهای جامعه‌شناختی بوده‌اند.

با این اوصاف، پرداختن به مقوله فضای شهری، به مثابه مفهومی که واجد هر دو ظرفیت پژوهش جامعه‌شناختی و معمارانه است، از اهمیت برخوردار است. در واقع، فضای شهری محصول فرایندی است، که عوامل زیباشناختی - مکانی را، با مؤلفه‌های اجتماعی - به معنای عام آن - درآمیخته، و صبغه صرفاً فنی امر طراحی را، به زیست روزمره شهرنشینان، که ابژه نیات و پیامدهای گوناگون اجتماعی است، گره می‌زند. چنین رویکردی به فضای شهری، بی آن که نافی وجوه معمارانه یا جامعه‌شناختی فضای شهری باشد، بر پیچیدگی هر دو سویه انسانی و فیزیکی آن تأکید ورزیده، و در عین حال راه را بر کاربست نظرگاه‌هایی، که نگرشی تازه را به فرایند مزبور عرضه می‌کنند، باز می‌گذارد.

مدنی پور در طراحی شهری به این نکته شایان توجه اشاره می‌کند، که مفهوم فضای، نه تنها مغفول جامعه‌شناسی، بلکه مغفول معماری نیز بوده است. (مدنی پور، ۱۳۸۷: ۹) با این ترتیب، چرا این گونه می‌اندیشیم که فضای، بی شک مقوله‌ای معمارانه و برخوردار از سابقه‌ای

طولانی در این حوزه است؟ به نظر می‌رسد که قرابت میان دو مقوله مکان و فضا، موجب شده است، که ظرافت مفهوم فضای شهری، کمتر محل توجه قرار گیرد. مکان را با فضا یکسان، یا مترادف پنداشتن، ناشی از غفلت از بعد اجتماعی و انسانی مفهوم فضا است. مکان - پنداری، یا تمرکز بر وجه فیزیکی فضای شهری از ویژگی‌های نظرهاهایی است که با نگرش انتزاعی یا فنی، می‌کوشند پیشینه فضای اجتماعی را نیز، در وجوه هنرمندانه یا معمارانه، جستجو کنند.

در شرح حال‌ها، تاریخچه‌ها، و داستان‌واره‌هایی، که سبک‌ها و مکاتب معماری ایران را به روایت می‌کشند، تفاوتی فاحش میان میزان اشاره به مکان‌ها و فرم‌های به کار رفته در طراحی آن‌ها، و فضاهای اجتماعی و انسانی مترتب بر آن مکان‌ها و فرم‌ها وجود دارد. این تفاوت، قابل شناسایی در بسیاری از متون تاریخی نیز هست؛ در این متون نیز سخن از مکان‌هایی است، که ویژگی‌های محوری تعدادی از مکاتب اصلی را منعکس می‌کنند. سبک‌شناسی معماری ایرانی به قلم پیرنیا، هرچند با معرفی پاره‌ای اصول حاکم بر معماری ایرانی آغاز می‌شود، که نشان از تمایل نویسنده، به خروج از مدار فوق‌الذکر دارد، اما نهایتاً مولف به همان مدار رجعت کرده و پس از ارائه شرحی تاریخی، که متضمن اشاراتی محدود به رخدادهای و شخصیت‌هاست، روی به معرفی فرم‌ها و بناهای کلیدی هر یک از مکاتب می‌آورد. روایت پیرنیا، به منزله یکی از مهم‌ترین مراجع معرفی معماری ایران، از قابلیت توصیف تحولی که در دوره معاصر، شهر ایرانی را دربرمی‌گیرد، برخوردار نیست. در واقع یکی از مهم‌ترین شارحان معماری ایرانی، پس از توضیحات و توصیفات فراوان، از سبک‌های معماری ایران، در مواجهه با فرایند تجدد، که اقتضاء آن پیوستن معماری ایرانی، به فضای شهری مدرن بوده است، به سکوت و گذاردن علامت سوال بسنده می‌کند؛

«شیوه اصفهانی، کمی پیش از روی کار آمدن صفویان، آغاز شده و در پایان روزگار محمدشاه قاجار، دوره نخست آن به پایان می‌رسد. دوره دوم آن، زمان پسرفت و انحطاط این شیوه است، که در واقع از زمان افشاریان آغاز و در زمان زندیان، دنبال شد، ولی پسرفت کامل از زمان محمدشاه آغاز و در دگرگونی‌های معماری تهران و شهرهای نزدیک به آن، آشکار شد. البته در گوشه‌وکنار ایران، در شهرهایی که به دور از روند بودند، ساختمان‌های ارزشمندی ساخته شد، به ویژه خانه‌های زیبایی که در زمان قاجاریان ساخته شده‌اند. از آن پس، دیگر شیوه ای جانشین شیوه اصفهانی نشد و با این که تلاش شد این رشته پیوسته در معماری

ایران، پاره نشود، اما دیگر معماری آن سیر و روند تکاملی پیشین را پی نگرفت.» (پیرنیا، ۱۳۸۳: ۲۷۲)

مسئله با این اوصاف، چگونگی کاربست رویکرد جامعه‌شناختی، در ترمیم ضعفی است، که روایت معمارانه را از پذیرش تحولات مترتب بر پیدایش فضاهای مدرن باز می‌دارد. پرسش این است که چگونه می‌توان تعریفی از فضای شهری عرضه کرد، که بی آن که دچار دوتایی رایج «فرم - کارکرد» باشد، ایستایی کنونی را که گریبان‌گیر روایت معمارانه است، به پویایی مفهومی و نظری تبدیل کند؟

رهیافت نظری

قرائت پیرنیا، اگرچه از اهمیت فراوانی در شناسایی جریان‌های تاریخی معماری ایران برخوردار است، اما در توضیح تحولات مبتلابه این معماری در دوره معاصر، قرائت غالب نیست. سه گرایش کلیدی دیگر، در نظریه‌پردازی‌های معمارانه، قابل تشخیص هستند که در توجه به چیستی تحولات مزبور، از حساسیت بیشتری نیز برخوردارند.

گرایش نخست قائل به تفلسف در معماری ایرانی و روند تجدیدپذیری آن است. کاری که نقی زاده در ادراک زیبایی و هویت شهر، در پرتو تفکر اسلامی انجام می‌دهد، قابل طبقه‌بندی در این گرایش است. مسئله برای نقی زاده، گسستی است که فضای شهری معاصر را از تعالیم اسلامی و فرهنگ ایرانی، به دور نگاه داشته است. پیمودن گام‌های طولانی انتزاع، به منظور دفاع از آنچه ادراک معمارانه ایرانی و اسلامی خطاب می‌شود، و سپس استخراج تعاریف و استدلال‌ات متنوع، از انتزاع‌پردازی‌های مزبور، راهبردی است که نقی زاده برای تعمیق نظرگاه خود، به‌کارمی‌بندد. نتیجه کاربست چنین رویکردی، ایجاد تغییر اساسی، در صورت مسئله رایج، درباره تحولات فضاهای شهری است؛

« فضای شهری، عمدتاً و غالباً همان گونه تعریف می‌شود، که توسط تفکر و جهان‌بینی و فرهنگ و تجارب وارداتی تعریف شده، و فراتر از آن، ویژگی‌های فضای شهری مطلوب نیز، از همان منابع اخذ می‌شوند. در واقع، این امر مورد غفلت قرار می‌گیرد، که مطلوبیت‌های کالبدی، عملکردی و زیبایی‌شناسانه فضاهای معماری و شهری ایرانی، و فرایند شکل‌گیری و تکامل آن‌ها در طول قرون و اعصار، از فرهنگ و جهان‌بینی و شرایط محیطی خاصی نشأت

گرفته اند، که با فرهنگ و جهان‌بینی و شرایط محیطی دیگران متفاوت، و در بسیاری از موارد، در تضاد بوده اند.» (نقی زاده، ۱۳۸۶: ۱۶۹)

تمایل به شناسایی جوانب و عناصر «بیگانه»، و سخن گفتن از تعلیقی، که ناشی از فراموشی «خاستگاه»ها و «سرچشمه»های فرهنگی و هویتی است، از جمله ویژگی‌هایی هستند، که در مطالعه این گرایش، به چشم می‌خورند. مشروعیت این گرایش، موقوف به تأکید بر خلأی است، که در سایر تعاریف و گرایش‌ها، در موضوع فضای شهری وجود دارد. این خلأ، به زعم نقی زاده، ناشی از عدم یا قلت توجه واضعان تعاریف و گرایش‌های مزبور، به وجه انسانی و کیفی فضای شهری است، و از همین رو نیز هست، که رجعت به سطح انتزاع، و بازتعریف بسیاری از مفاهیم مرتبط با فضای شهری، ضرورت می‌یابد. مقوله «هویت»، در تداوم این روند نظریه پردازی، به مثابه عامل مکمل مفهومی و معنایی مورد توجه قرار گرفته، و سه شق کلیدی آن؛ «هویت کالبدی»، «هویت معنایی»، و «هویت عملکردی»، مجدداً بر اساس مفاهیمی چون جهان‌بینی، فرهنگ، و تمدن، تعریف می‌شوند. (نقی زاده، ۱۳۸۶: ۱۹۰)

گرایش دوم، که از رواج و عمومیت زیادی نیز برخوردار است، می‌کوشد مفهوم فضای شهری را، مسبوق به سوابق نظری و مفهومی، در معماری ایران، تلقی کرده، و زمینه‌های نظریه پردازی، دربارهٔ تحولات فضایی مدرن را، در سنت معماری و شهرسازی ایران، جستجو کند. سلطان زاده، در "فضاهای شهری در بافت‌های تاریخی ایران"، چنین هدفی را دنبال می‌کند. حسب چنین نگرشی، عناصری در معماری ایرانی وجود داشته اند که از جوه فضایی متعدد، و نیز عملکردهای برآمده از این جوه برخوردار بوده اند؛

«بازار در شهرهای کوچک و بزرگ، مهم‌ترین مسیر و فضای ارتباطی به شمار می‌آمده است که مسجد جامع و برخی از مساجد بزرگ شهر، بعضی از مدرسه‌های علمیه، کاروانسراها و تیمچه‌های متعدد و سایر فضاهای تجاری در کنار آن یا در ارتباط نزدیک با آن قرار داشتند. در واقع، بازار به صورت همزمان، یک محور مهم ارتباطی، اقتصادی و فرهنگی شهر بود و نقش و منزلت بسیار مهمی در حیات اجتماعی شهر داشت و به همین جهت بود که در مواقع بسیار حساس اجتماعی، اعتصاب بازاریان و تعطیل بازار تأثیر بسیار مهمی بر روند رویدادهای اجتماعی و سیاسی داشت. به سخن دیگر، همان رابطه و پیوندی که در تاریخ اجتماعی کشور، بین تجار و بازاریان بزرگ، اصناف و پیشه‌وران، علما و روحانیون و گاه کشاورزان و دهقانان وجود داشت، در شهر نیز بین فضاهای کالبدی متعلق به هر یک از گروه‌های فوق کمابیش

برقرار بود، زیرا شهرهای تاریخی انعکاس کالبدی و ملموس روابط اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی بوده اند که در آن‌ها برقرار بوده است.» (سلطان زاده، ۱۳۸۵: ۲۹ و ۳۰)

توضیح سلطان‌زاده، درباره جنبه فضایی بازار، به همین اشاره مختصر - هر چند تأمل برانگیز - خلاصه می‌شود. این شرح متفاوت از قرائت‌های کاملاً فرم‌گرا، و به دنبال توجه به جوانب فضایی و عملکردی است، اما صرف این توجه، موجب شکل‌گیری نظرگاه منسجمی، درباره فضای شهری و منطق تحول‌پذیری آن نمی‌شود.

همین اتفاق برای نظرگاه فردوسی‌ان، در تلفیق مفاهیم شهرسازی سنتی و مدرن ایران رخ می‌دهد. فردوسی‌ان شرحی نسبتاً جامع از پیشینه فضایی معماری ایرانی به دست می‌دهد، که ما را در تماس مستقیم با مولفه‌های فضایی معماری ایرانی قرار می‌دهد. کهندژ، شارستان، سواد، میدان، بازار، محله، مسجد، مدرسه، ارگ و بارو، عناصری بودند که به تناسب شرایط و مختصات متغیر، در معماری ایرانی، از قوت و ضعف برخوردار بوده اند. کهندژ، بنایی خودبسنده و معمولاً برخوردار از استحکام امنیتی بوده است، که در مرکز شهر ایرانی قرار می‌گرفته، و رابطه یک‌سویه موجود میان مردم و حاکم را، دامن می‌زد. شارستان نیز محوطه‌ای مسکونی، با کارکرد اختصاصی جداسازی وابستگان حکومت و ارتش، از عموم مردم بود. این شکل از تبعیض اجتماعی، برای ساکنان کهندژ و شارستان اهمیت داشت. در سواد، که حیطه حاشیه‌ای شهر بود، روستاها و روستاواره‌ها، و اقامت‌گاه‌هایی برای کشاورزان، و کارگران کارخانجات، وجود داشتند. همسایگی‌ها یا محلات، از مهم‌ترین واحدهای اقامتی شهر ایرانی بودند؛ عوامل گوناگونی چون اقلیم، وضعیت دفاعی، متغیرهای اجتماعی، تاریخی، و اقتصادی، و نیز پیوندهای خویشاوندی دامنه‌دار، در شکل‌گیری محلات و همسایگی‌ها موثر بودند. در واقع، ورود اسلام، به نظام اجتماعی شهری در ایران، موجب شد منطق شکل‌گیری و تقسیم‌بندی محلات تغییر کرده، و عوامل قومی، قبیله‌ای، و مذهبی، به عوامل اجتماعی - تاریخی، که در دوره پیش از اسلام، اهمیت و اولویت داشتند، اضافه شوند. هر یک از محلات و همسایگی‌ها، مرکز محله‌ای هم داشت، که معرف جغرافیایی و هویتی آن بود. خاصه، اگر در محله، ضرورت داشت که امکانی اقتصادی یا اجتماعی برای عموم فراهم شود، مطمئناً این کار در مرکز محله اتفاق می‌افتاد. برخی از محلات و مراکز آن‌ها دیوارها یا دروازه‌هایی هم داشتند، که آن‌ها را از سایر محلات متمایز می‌کرد. چنین تنظیماتی نشان از تمایل ساکنان محلات گوناگون به برخورداری از فضاهای خصوصی و اختصاصی، در عین عضویت در

مجموعه فضاهای عمومی شهر داشت. بازار، مولفه اقتصادی مهمی بود، که از سطح محلی و حتی حاشیه‌ای و روستایی، تا سطح شهری، گستردگی و عمومیت داشت. بنابر منطق قابل‌درک فعالیت‌های اقتصادی، بازارها معمولاً در نزدیکی یا مجاورت دروازه‌ها و مراکز محلات، تعبیه می‌شدند، و البته در این کار، علاوه بر کارکرد درون‌محله‌ای بازارها، ارتباط میان بازارهای گوناگون، در مسیرهایی که محلات و مراکز آنها را به یکدیگر متصل می‌کرد نیز، مدنظر بود. توسعه مراکز محلی، و شهری شدن آنها، تغییرات مهمی را نیز، در بازارها و شکل‌بندی‌های آنها به همراه داشت؛ بازارهای اولیه صرفاً محل تجمع کسانی بودند، که اقدام به کنش اقتصادی و سودگرانه می‌کردند. در حالی که به تدریج، بازارهای بزرگ‌تر و مهم‌تر، ساختمان مستقل یافته، و بسیاری از آنها، تبدیل به محور اصلی فضاسازی شهری شدند. طی این فرایندها، بازارهای ثابت شکل گرفتند، که سایر فضاهای عمومی از قبیل مسجد، خانقاه، حمام و مدرسه را نیز در خود جای می‌دادند. مساجد و مدارس دینی در اندازه‌های متفاوت، و توسط سازندگان گوناگون ساخته می‌شدند. حکومت-ساخته بودن مسجد و مدرسه، نشان از اهمیت و اعتبار عمومی آنها داشت. مساجد جامع را از این لحاظ، باید از سایر فضاهای عمومی متمایز کرد، زیرا وجود آن، تا مدت‌ها و در دوره‌های تاریخی گوناگون، مشخصه و معیار شناسایی نقاط شهری کلیدی بود. پیامد توسعه نقاط خاص شهری، تبدیل مدارس دینی، به پایگاه‌های مباحثه دینی و سیاسی، و رشد تدریجی کانون‌های فکری بود. میدان‌ها، از دیگر فضاهای عمومی کلیدی در شهرهای بزرگ ایران بودند، که امکان حضور موقت جمعیت‌های بزرگ، اعم از جمعیت معامله‌گران بازارهای فصلی و جمعیت گردهم‌آینده برای استماع سخنرانی حکام، و یا جمعیت ارتش‌های محلی و ملی را فراهم می‌کردند. میدان نقش‌جهان اصفهان، به مثابه میعاد سه عنصر حکومت، دیانت و تجارت، نمونه‌ای مناسب، برای شناخت حد اهمیت عنصر میدان در معماری شهری ایران است. درباره ارگ‌ها، که می‌توان آنها را، معادل‌های متأخر کهندژهای باستانی دانست، توجه به این نکته اهمیت دارد، که این قلعه‌واره‌ها، در درون محدوده شهرها ساخته می‌شدند، مگر آن که استقرار درونی آنها، با ملاحظات دفاعی و امنیتی در تضاد بود. بارو یا دیوار شهر نیز، از جمله استحکامات دفاعی بود که راه را بر ورود یا حمله ناگهانی افراد غیر بومی به محدوده شهر، سد می‌کرد. (فردوسیان، ۲۰۰۲: ۶۸-۸۴)

تحلیل فضایی نسبتاً جامع فردوسیان، هرچند با قرائن مفهومی و منطقی همراه است، اما نهایتاً از ارائه استدلالی، برای به ضعف گراییدن فضاهای شهری مدرن در ایران، باز می‌ماند. به بیان ساده، تحلیل فردوسیان، حاوی اطلاعات فراوان، دربارهٔ بسیاری از جوانب فضایی شهر ایرانی در دوره‌های تاریخی پیشین هست، اما همچنان که فزاینده‌ای از کتاب او نیز نشان می‌دهد، در تشخیص روند منطقی تضعیف فضاهای شهری مدرن، دچار ابهام است. تبعات ضعف مدیریت در دورهٔ قاجار، و سپس تمرکز شدید قدرت در دورهٔ رضاخان، که منجر به شکل‌گیری تدریجی یک دولت سرمایه‌داری وابسته می‌شود، و البته تثبیت تهران، به عنوان کانون این شکل‌بندی تازه، از جمله مواردی هستند، که فردوسیان، در حاشیه و گاه در متن استدلال خود، در توجیه شرایط نامطلوب فضاهای شهری مدرن، به آن‌ها اشاره می‌کند. به زعم فردوسیان، تغییرات مزبور، گونه‌ای بدشکلی را، در پیکربندی تهران و شهرهای بزرگ رقم زده اند، زیرا نه تغییرات مبادی توسعه‌آفرین قابل توجیه بوده‌اند، و نه تحولات مقاصد این توسعهٔ سریع، به کارکرد مطلوب خود دست یافته‌اند. نتیجهٔ قابل انتظار، شکل‌گیری «نخست - شهر»‌های ممکنه و در پی آن، تهی شدن بسیاری از نقاط کشور، از ظرفیت‌های جمعیتی و تولیدی لازم، برای طی فرایندهای توسعه‌آفرین است. به بیان فردوسیان، شهرهای بزرگ، در حالی پذیرای جمعیت‌های شگرف می‌شوند، که زیرساخت‌های لازم برای این تحول عظیم را ندارند، و شهرهای کوچک نیز تنشی را متحمل می‌شوند، که امکان تعریف مسیر تازه ای برای بالندگی اقتصادی - اجتماعی را از آن‌ها سلب می‌کند. (فردوسیان، ۲۰۰۲: ۳۲-۳۸)

گرایش سوم، در نظریه‌پردازی‌های معمارانه، دارای این ویژگی مهم است که جایگاهی والا را به استدلال و قرائنی می‌دهد، که بیش از آن که معمارانه باشند، شهرسازانه، برخوردار از رگه‌های اجتماعی، و گاه حتی اختصاصاً جامعه‌شناسانه هستند. محسن حبیبی در «از شار تا شهر» به این شکل از نظریه‌پردازی روی آورده است. او همچون متقدمان خویش، شیفتهٔ مکتب شهری اصفهان است، و برای آن ویژگی‌های قابل تأملی چون توأمانی کثرت و وحدت، تمرکز و عدم تمرکز، تجمع و تباین، و تناسب و تداوم را بر می‌شمارد، اما از دست رفتن تدریجی این ویژگی‌ها، پس از مکتب شهری تهران را، با عوامل و زمینه‌هایی شرح می‌دهد، که شایان توجه هستند؛ حبیبی از افول سازمان دیوانی، اعمال حاکمیت پراکنده در کشور، فروپاشی تدریجی سازمان تولیدی، و تحمیل محصولات وارداتی به اقتصاد روبه رشد کشور - و در نتیجهٔ زوال اقتصادی اصفهان، کاشان، تبریز و ... - سخن می‌گوید. (حبیبی، ۱۳۸۰: ۱۱۲-۱۱۸)

نکته شایان توجه در شرح حبیبی، تعریف مکتب شهری تهران، برخلاف روایت‌های سنتی، از مکاتب معماری است، که حسب تعریف، مکتبی است متأثر از مکتب اصفهان، که همچنان متکی بر چهارگانه مساجد و مدارس، بازار، میدان، و محلات است. با این حال، مکتب تهران، آستن تحولاتی است، که تبدیل خیابان به مفهومی تجاری، تبدیل محلات شهری به عرصه بروز تمایزات اجتماعی، و تعریف دروازه‌ها، به منظور برقراری اتصال‌های شش‌گانه میادین و خیابان‌های اصلی، از مهم‌ترین آن‌ها هستند. (حبیبی، ۱۳۸۰: ۱۳۵)

مکتب اصفهان در پی‌رفت سبک‌ها و شیوه‌های معماری ایرانی - اسلامی، نخستین مکتبی است که شرح آن، در توصیف اماکن و بناهای معمارانه نخواهد گنجید، و به دست دادن شرحی منصفانه از آن، مستلزم دستیابی به قواعد و جوانب شهرسازانه خواهد بود. در دوره صفوی است، که اصفهان محل آزمون توانمندی‌های معمارانی می‌شود، که باید بینش هنری خود را، با محاسبات و سیاست‌های شهری ابلاغ شده از سوی حکومت درآمیزند. بازار اصفهان، به شکلی که در تاریخ معماری ایران بی‌سابقه است، محور توسعه کالبدی شهر واقع می‌شود. مساجد، مدارس، و حتی اماکن وابسته به حکومت نیز، بیشترین تأثیر را از عامل بازار می‌پذیرند. بازار، رابط بافت‌های قدیم و جدید شهر و بنیان شکل‌گیری عناصر اقتصادی، فرهنگی، صنعتی و حتی گردشگرانه در اصفهان می‌شود. حضور هماهنگ عوامل شکل‌دهنده بافت شهری، اصفهان را به مجموعه‌ای چنان پرونق تبدیل می‌کند، که سخن از مقایسه اصفهان شاه عباسی، با لندن معاصر آن است. شهر در اوج رونق است و نشانه‌ای از اضمحلال شبکه مستحکمی که طیف متنوع فعالیت‌های درون و بیرون شهر را به یکدیگر پیوسته است، به چشم نمی‌خورد. (پیرنیا، ۱۳۸۳: ۲۷۵)

در نظریه «شار» حبیبی، مکتب اصفهان مهم‌ترین نمود بازتجلی شار ایرانی - اسلامی است. این مکتب در خلأ شکل نمی‌گیرد، بلکه زمزمه‌هایی را که پیش از تشکیل دولت صفوی در تبریز به گوش می‌رسد، تبدیل به صداهای رسای شهرسازانه می‌کند؛

«ایجاد مجموعه «حسن پادشاه» در تبریز، به عنوان شهری جدید در کنار تبریز قدیم، قرینه‌ای روشن از بازسازی مفاهیم کهن شهرسازی است، که به دوران بوئیان و سامانیان راه می‌برد. میدانی وسیع در میانه که در اطراف آن درگاه (عالی قاپو)، مسجد جامع، بیمارستان، و دهانه اصلی بازار و ضرابخانه ساخته شده است. عمارت درگاه بر میدان مسلط است و از آن

طریق اوزون حسن می تواند بر نمایش‌های نظامی و یا بازی چوگان نظارت کند.» (حبیبی، ۱۳۸۰: ۹۳)^۱

به زعم حبیبی، اصفهان عرصه تجلی «مکتب اصفهان» می شود، زیرا در این شهر است که شهر و دولت فرصت می یابند، که به مفاهیم نهادی شده تبدیل شوند. دولت صفوی مجری تسری و تعمیم مکاتب معماری کلاسیک ایرانی - اسلامی، به عرصه شهر و شهرنشینی نیست، اما بی شک نقش مقدم و متقدم را در معرفی مکتب شهرسازی اصفهان به تاریخ معماری ایران دارد؛

«مکتب اصفهان، تحقق «آرمان - شهر» دولت صفوی است، که به علت ریشه داشتن در دگرگونی های اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی زمان خویش، نه چون یک حادثه گذرا، که چون واقعه ای یادمانی، پا به عرصه وجود می گذارد. شار مکتب اصفهان در دولت صفوی بیانگر امتزاج و آمیختگی سیاسی - عقیدتی مفاهیم دیوانی و مذهبی است، همان گونه که تبلور وحدت اجتماعی کار نیز هست. این شار علاوه بر «شهر - قدرت»، «شهر - نمایش»، و «شهر - آرمان» نیز هست، در عین آن که «شهر - بازار» و «شهر - سرمایه» است، «شهر - دیوان» نیز هست و به در بر گرفتن همه این مفاهیم، «شهر - منطقه» گستره عمل آن است. منطقه را تعریف می کند، و از آن تعریف می پذیرد.» (حبیبی، ۱۳۸۰: ۹۴)

از تعبیری که حبیبی برای مکتب اصفهان به کار می برد، دست کم می توان نتیجه گرفت، که این مکتب دارای انسجام بالای مفهومی و مضمونی، و نیز حاصل روندی پیوسته و تاریخی است. نیز چنان که پیش از این نیز گفته شده است، مکتب اصفهان، حاصل پویایی و کنش متقابل حکومت و عامه، و گشودگی دست حکومت صفوی، در پراکندن نمادها و نشانه های دلخواه خویش، در سراسر شهر اصفهان است.

زهره اهری در پژوهشی که به کشف قواعد حاکم بر مکتب اصفهان در شهرسازی اختصاص دارد، کوشیده است تأملات حبیبی درباره آن چه قواعد دستوری مکتب اصفهان

جالب است که با وجود تفاوت پررنگ میان نظریه های محسن حبیبی و محمود توسلی، اصرار بر نسبت فضای شهری، و پیوستگی عملکردی را در هر دو نظریه می توان دید. توسلی پیوستگی فضاها و مجموعه های شهری را اصلی پایه ای می داند، که همچون رهنمودی قطعی باید مورد توجه قرار گیرد. (ر.ک توسلی، ۱۳۸۶: ۹۵)

خواننده است راه، مورد مطالعه دقیق قرار دهد. بخشی از این مطالعه، به شناسایی قواعد هندسی، مادی، و معمارانه اختصاص دارد.

در عین حال، بخشی از تفحصات مزبور نیز معطوف به موضوعاتی است، که نمی‌توان آن‌ها را در دسته بندی‌های پیشین گنجانده؛

- ارتباط با نظم‌های طبیعی
- میزان تبعیت قواعد فضایی اماکن خاص، از قواعد فضایی معماری ایرانی
- حد تبعیت فضاهای شهری از اصول زیبایی‌شناختی، ترکیب، تناسب، سلسله‌مراتب، و ...

▪ ارتباط با نظم‌های مقدس؛ نظم‌های برآمده از باورداشت‌های الهی، دینی و معنوی از جمله این بررسی‌ها هستند. اهری رئوسی را برای مطالعه خود برگزیده و کوشیده است نمودها و تظاهرات موافق این رئوس راه، در پژوهش خود گرد آورد. (ر.ک اهری، ۱۳۸۰) با این حال، روشن است که اوصافی که حبیبی با تأکید بر تحلیل تاریخی، از چگونگی صعود و نزول مکتب اصفهان به دست می‌دهد، مبنای مناسب‌تری برای پژوهشی جامعه‌شناختی - تاریخی، درباره فضاهای شهری سنتی و مدرن خواهد بود.

مکتب یا سبک تهران، در واقع، در رده بندی سبک‌ها و شیوه‌های کلاسیک معماری ایرانی - اسلامی جای ندارد، اما مقاله حاضر، با هدف تأکید بر گفتگویی که میان سنت و مدرنیته، در بستر این مکتب درمی‌گیرد، تعریف چنین مکتبی از سوی محسن حبیبی را مورد پذیرش قرار داده است. مکتب تهران از سویی عرصه شکل‌گیری فضاهای جدید شهری، اعم از مدرسه دارالفنون، تکیه دولت، خیابان‌های جدید و میدان‌های نوظهور است، و از سوی دیگر همچنان از قابلیت اتصال و انتساب هویتی به ایران و اسلام برخوردار است. تعریف مکتب تهران، در حالی که نشانه‌های معدودی از تولد یک مکتب معمارانه تازه به چشم می‌خورد، از این رو حائز اهمیت است، که در تهران قاجار و پهلوی اول، مکتب اصفهان را که در تعامل با دوره معاصر قرار گرفته است، همچنان می‌توان تشخیص داد؛

«عناصر اصلی شهر ارگ (با حصار در پیرامون خویش)، مساجد و مدارس، بازار، میدان و محلات است. شهر دارای حصار است که در دوره صفویه احداث شده است. تعبیر کالبدی از چهار عنصر و عملکرد زیربنایی شهر، حکومت، مذهب، اصناف و امت، کماکان بر روالی است که از دولت سامانی شکل گرفته است. میدان اصلی شهر (سبزه میدان) تصویری نه

چندان کامل و نه چندان ظریف، از میدان مکتب اصفهان است. دروازه ارگ به این میدان باز می شود، دهانه اصلی بازار از آن راه می یابد، و گذر اصلی شهر از آن می گذرد. جامع به بازار گشوده می شود، و این آغاز رشد تهران در درون دروازه های کهن است.» (حبیبی، ۱۳۸۰: ۱۳۳)

تحولاتی که تا دوره پهلوی دوم، در مکتب تهران رخ می دهند، همچنان برای این مکتب، با اوصاف پیش گفته، معنابخش اند. مرکز تهران به توپخانه منتقل می شود، که مظاهر مدرن را جایگزین مظاهر دوره سنت کرده است؛

«بر خلاف مکتب اصفهان، به تبعیت از مفهوم تجدد طلبی، حضور قوی تفکر غیر بومی در سازماندهی فضایی و سرانجام استیلای قدرت اقتصادی فراملی، سبک تهران در ترکیب فضایی این میدان، عرصه ای دیگر را می گشاید. مسجد، مدرسه، کاخ حکومتی و بازار، به عنوان عناصر اصلی ترکیب میدان در مکتب اصفهان، جای خود را به عمارت تلگرافخانه، پستخانه (شاخص های ارتباطات نوین)، بانک (نماد روابط بازرگانی و تجاری جدید) عمارت بلدی (تعبیری ظریف تر از ساختمان حکومتی) و نظمی (عامل نظامی) می سپارند. جامع کماکان در دل بازار باقی می ماند، بازار دهانه خویش را به میدان کهن (سبزه میدان) می گشاید، و کاخ حکومتی با حضور مستقیم در میدان کهن، خود را از میدان جدید به عقب می کشاند. اتصال عناصر جدید و قدیم، کهن و نو، به عهده خیابان گذاشته می شود.» (حبیبی، ۱۳۸۰: ۱۴۱)

خیابان های تهران به مرور از نقاط فراغتی، به نقاط تجارتي و بازرگانی تغییر کاربری می دهند. این تحول بدان معناست که بازار مکتب تهران، همچون بازار مکتب اصفهان، قادر به شهرسازی و فضا سازی دامنه دار، در شهری با محیط ۱۹ کیلومتر نخواهد بود. خیابان های تهران عرصه ارائه و عرضه مظاهر مدرن می شوند؛ مظاهری که هنوز نسبت به مظاهر سنتی، رویکرد تهاجمی نیافته اند.

در شرح حبیبی، پایان مکتب تهران، مصادف با آغاز دوره ای است، که تضعیف عناصر برساننده فضای شهری، اعم از هویت، فرهنگ، دولت، اقتصاد و صنعت را در پی می آورد. واقعیت این است، که الگوی نظری حبیبی، که برای ترسیم چگونگی پیدایش مکتب شهری تهران، از توفیق نسبی برخوردار است، در توضیح چگونگی زوال این مکتب، و سپس تضعیف شدید فضاهای شهری مدرن، دچار پراکندگی شدید، و در نتیجه ناکامی است. این پراکندگی، که در دامنه ای طولانی، از نظریه های اختصاصاً معمارانه، تا گمانه های کاملاً جامعه شناسانه، در

نوسان است، قابل تبدیل به مجموعه ای از استدلال‌ها هم‌افزا نیست. در واقع، چنین فرجامی، برای نظریه‌ای که مخاطره‌بینارشته‌ای شدن را پذیرا می‌شود، محتمل است، اما آنچه باید مورد توجه قرار گیرد، چگونگی حفظ امکان‌های نظری، با تأکید بر دستاوردهای بینارشته‌ای است.

دفاع از کاربست جامعه‌شناسی تاریخی

می‌توان مشکل اصلی مبتلابه نظریه‌های معمارانه را، اتکاء صرف به پاره ای روایت‌ها، و پرهیز از ترسیم روند تاریخی تضعیف فضاهای شهری مدرن در ایران دانست. استفاده از نظریه‌های جامعه‌شناختی، خاصه نظریه‌های جامعه‌شناختی - تاریخی، در ارائه نظریه‌ای که توضیحی برای روند مزبور ارائه کند، موضع ما را از پراکندگی و نسبی‌گرایی برآمده از روایت‌های پیش‌گفته، رها خواهد کرد. علی‌رغم اصرار گرایش پسامدرنیسم تاریخی، به نفی هر گونه امکان قیاس و ارزیابی صحت روایت‌های تاریخی، جامعه‌شناسی تاریخی، بر آن است که همچنان تاریخ تحلیلی^۱، به مثابه شاخه‌ای از پژوهش یا تفلسف تاریخی، که قائل به قیاس‌پذیری و تمایز روایت‌های تاریخی است، مشروعیت لازم را، برای تأکید بر دلالت‌های تاریخی، و نفی نسبی‌گرایی پسامدرن، فراهم می‌آورد.

با وجود آن که تحولاتی چون نگرش «زبانی» به امر تاریخی (استانفورد، ۱۳۸۴: ۳۷۴ و ۳۷۵)، نقد امکان‌پذیری معرفت‌شناختی تاریخ (لمون، ۲۰۰۳: ۳۰۰ - ۳۰۲)، و نفی امکان ترسیم روابط «علی» در تحلیل تاریخی (استانفورد، ۱۳۸۴: ۱۶۵ و ۱۶۶)، موضع جامعه‌شناسی تاریخی را، با تضعیف مواجه کرده اند، اما جریان‌های متأخر جامعه‌شناسی تاریخی، با استفاده

^۱ «فلسفه تأملی تاریخ»، مشتمل بر هر آن گونه تأمل فلسفی است که در آن به جای تلاش برای برخورد علی، علمی یا تحلیلی با تاریخ، این جستجوی معانی و طرح‌های حاکم بر چرخش‌های تاریخی، قواعد کلان مسلط بر ترقیات تاریخی و نیز کشف تاریخی «ماهیت انسانی» است که در دستور کار قرار دارد. در برابر «فلسفه» تاریخ تأملی، «فلسفه» تاریخ تحلیلی، فلسفه رها از امکان کشف آن معانی کلان و نهایی است. در فلسفه تاریخ تحلیلی، حتی می‌توان جایی را برای تاریخ‌دانانی در نظر گرفت که بر اساس گزینش‌هایی، دست به روایت‌گری پاره‌ای از رخدادها و تاریخی مشخص می‌زنند. تعبیر قابل اتکاء تر آن است که با اهمیت یافتن جنبه تحلیلی تاریخ، در سده‌های نوزدهم و بیستم، بحث‌های دامنه‌داری بر سر چیستی تاریخ در می‌گیرند که وجه مشترک تمامی آن‌ها، چشم پوشی از این تصور است که تاریخ، برخوردار از روندی قابل کشف است، که دستیابی به آن روند، محتاج «تأمل» عمیق تر از تمامی تأملات پیشین است. (لمون، ۲۰۰۳: ۱۲)

از تأملات دیلتای در فلسفه زندگی^۱، و نیز روش شناسی برساخته وبر، در تحلیل جامعه شناختی - تاریخی^۲، و در عین حال، کاربرد نظرگاه‌های هایدگر در زمینه «تاریخ‌مندی فهم بشری»، توانسته اند موضعی قوی را در برابر جریان‌های نافی امکان جامعه‌شناسی تاریخی ایجاد کنند.

از دهه ۱۹۷۰ به این سو، زمزمه‌هایی از درون رشته‌های تاریخ و جامعه‌شناسی به گوش می‌رسند، که خواهان تلفیق حداکثری این دو رشته هستند. از جمله کسانی که به صراحت از چنین برنامه‌ای دفاع کرده اند، می‌توان از گیدنز، برودل و آبرامز نام برد. (اسمیت، ۱۳۸۶: ۱۶)

^۱ «دیلتای، از این بحث می‌کند که ما عموماً خود را در ارتباط با گذشته مان، ادراک می‌کنیم. در تشخیص ارزش‌ها، معانی و الگوهای هدفمندی که گذشته^۲ ما را به حال ما پیوند می‌زند، ما زندگی خود را بیش و پیش از نمونه‌های گوناگون قواعد علمی، "ادراک‌پذیر" می‌کنیم.» (همیلتون، ۲۰۰۳: ۶۴)

^۲ ماکس وبر، یکی از سه کلاسیک بزرگ جامعه‌شناسی، با تصدیق اهمیت کار دیلتای، کوشید گام‌های موثرتری به سوی دفاع از "ادراک" و "تحلیل" پذیری امر تاریخی بردارد. وبر به خوبی به این نکته واقف بود که وجه نظری تاریخ و اینکه موضوع تحلیل تاریخی، گذشته‌ای است که نمی‌توان آن را جزء به جزء مورد بررسی عینی قرار داد، خود مایه^۳ دشواری بسیار در تحلیل امکان معرفت تاریخی است. با این حال، وبر با طرح مقوله^۴ "امکان عین"، کوشید بر این دشواری فائق شود؛

«اگر ما نتوانیم به قضاوتی درباره^۵ امکان عینی برسیم که متناظر با این سوال باشد، یا آن‌که در صورت حذف یا تعدیل واقعیت مذکور، روند وقایع از حیث وجوه مورد علاقه^۶ ما (وقایع مهم)، بر مبنای دانش فعلی و قواعد تجربی عام، باز هم می‌شد انتظار وقوع آن‌ها را به همان صورتی داشت که واقعاً اتفاق افتاده بودند، در این صورت، اگر پاسخ مثبت باشد، آن واقعیت به لحاظ علی بی‌اهمیت است و مطلقاً به زنجیره‌ای تعلق ندارد که تحلیل علی واگشتی تاریخی، باید در پی اثبات آن باشد.» (وبر، ۱۳۸۴: ۲۶۲) امکان عینی وبر، در واقع، تحلیلی مبتنی بر احتمال است، که به بررسی این می‌پردازد که کدام شرایط معین، به چه نتایج خاصی می‌انجامند. /اخلاق پروتستانی و روح سرمایه داری وبر، حاصل اجرایی کردن همین ایده است. وبر هیچ‌گاه از آن سخن نگفته بود که اخلاق پروتستانی به معنای عام، منجر به شکل‌گیری روح سرمایه داری به معنای عام آن می‌شود. حتی وبر از اینکه این معنای عام، نسبتی با یکدیگر داشته باشند، سخن نمی‌گوید. کار وبر، هر چند که به اذعان خود او، نمی‌تواند "یقین"ی باشد، اما تلاشی است برای رسیدن به بیشترین حد ظریف‌اندیشی در تحلیل امکان‌ها و اتفاقات تاریخی، که بنابر رویکرد تفهیمی، می‌توان آن‌ها را در دایره^۷ علل و انتظارات انسانی، به نقد کشید. نزد وبر، این ظریف‌اندیشی، یک فعالیت مفهوم‌پردازانه^۸ پیچیده است که متکی بر آشنایی ذهن انسان، با رویه‌های مشخص علی است.

اما پرسش مهم آن است که مگر چه مزیتی در راه خواهد بود، اگر که این دو رشته آکادمیک، در حالی که خود، مورد تهاجم پسامدرنیسم قرار دارند، به یکدیگر نیز بپیوندند؟ پاسخ این است که بر خلاف آنچه از سوی حامیان پسامدرنیسم، القاء می شود، این جریان، با قاطعیت کامل، تمامی رقبای خود را از صحنه خارج نکرده است. در واقع می توان گفت که پسامدرنیسم تاریخی، با وجود این که حداکثر انعطاف در امکان "ساختن" روایات تاریخی را فراهم آورده است، اما این وضع حداکثری، با حداکثر سازی حجم توارخی که وجه داستانی آنها، بر وجه تاریخی شان، غلبه داشته باشد، همراه نبوده است. از سوی دیگر هم چنان سهم بزرگی از تحقیقات جامعه‌شناختی، در حوزه اختصاصی جامعه‌شناسی تاریخی صورت می‌گیرند. این در حالی است که "روایی" بودن جامعه‌شناسی تاریخی، آن‌چنان که مطلوب هواداران نگرش "روایی" باشد، موجب حرکت این حوزه مطالعاتی، به سوی "داستان" واری و بینامتنیت نشده است. عنصری که از سوی جامعه‌شناسی نظری، در دوره اخیر، مورد بررسی مجدد قرار گرفته و به واسطه آن، بسیاری از تلقیات پسامدرن، در حوزه اندیشه تاریخی، با پاسخ‌های بحث برانگیزی مواجه شده‌اند، عرصه "روابط روزمره" است. رجوع به این عرصه، برآمده از تأملاتی است که در باب کیفیات روابط انسانی، در دوره اخیر، و ذیل عنوان چرخش عمل انسانی^۱ صورت گرفته است.

مارتین هایدگر به مدد نقادی دیلتای از اندیشه‌های هوسرل، بر آن شد که پدیدارشناسی خود را نه بر تعلیق و استعلاء، که بر نگرشی "هستی‌شناختی" استوار کند. این تغییر، پدیدارشناسی هایدگر را به پدیدارشناسی تأویلی - تفسیری (هرمنوتیک) مبدل کرد. هایدگر دریافت که تعلیق پدیدارشناختی هوسرل هیچ قرابتی با وضعیت حقیقی دازاین ندارد. واقعیت آن است که دازاین، اگر دچار روزمرگی باشد، در وضعی غیر اصیل به سر می‌برد. هایدگر، با هدف رهایی از این روزمرگی، پدیدارشناسی خود را به ابزاری برای دستیابی به توان "پرسشگری" تبدیل کرد. او به منظور ایجاد تمایز میان پدیدارشناسی خود و پدیدارشناسی هوسرل، کار خود را همچون روانکاوی "مطالعه ی حالات بلاواسطه" تعریف کرد؛ «هایدگر سوال می‌کند که این موجودی که ما آن را "وجود در جهانی" انسان می‌نامیم، چیست؟ درباره آن، "از لحاظ موجود شناسی"، یعنی از آن حیث که موجودی در میان سایر

¹ Practice turn

موجودات است، می‌توان گفت که "چیزی است که به خودش بسیار نزدیک است"، اما "از لحاظ وجودشناسی"، یعنی به لحاظ معنای وجودش، "چیزی است که دوردست بیشتری دارد". با این همه، فراتر رفتن از این نزدیک، به آن دوردست، ممکن است، زیرا وجود در جهانی انسان، "به لحاظ پیش از وجودشناسی" و قبل از هر نوع طرح مشکل، از معنای خود نسبت به خود بیگانه نبوده است. وجود خاص انسانی، سرچشمه‌های فهم خویش را در خود حمل می‌کند و بنابراین، همین سرچشمه‌هاست که تأویل باید آن‌ها را به کار بیاندازد.» (دارتینگ، ۱۳۸۴: ۱۴۵)

«جهان عملی، همان جهان مورد نظر هایدگر است. جهان نظری، یکی از دنیا‌های ممکن است. این جهان نظری نیز، جدا از زمینه کارها، فعالیت‌ها و مهارت‌های دزاین، شکل نمی‌گرفت. این جهان نیز، پس زمینه مهارت‌ها و راه‌های آشنایی و هم‌نوایی با چیزها را دارد، اما ناکامل است و رابطه‌اش با جهان عملی، روشن است. جهان عملی است که ارزش‌های واقعی و برقرار را می‌سازد.» (احمدی، ۱۳۸۶: ۳۵۶)

در کنار هایدگر، لودویگ ویتگنشتاین نیز، نقش موثری در شکل‌گیری این چرخش داشته است. ویتگنشتاین در دوره نخست فعالیت خود، تفسیری صرفاً زبانی از کنش‌های انسانی را عرضه کرد، اما در دوره دوم، که دوره‌ای کاملاً متفاوت بود، تفسیر خود را به تفسیری کرداری-زبانی، تغییر داد:

«در فلسفه متأخر ویتگنشتاین، "محدودیت زبان" آشکار شده و اساس نظریه‌ای معناشناختی را فراهم آورده است. زبان ذاتاً متضمن چیزی است که "باید انجام داده شود". ساختار زبان، به منزله "ساختی معنادار" از ساخت زندگی اجتماعی، به منزله کردارهای "مستمر" جدا نیست.» (گیدنز، ۱۳۸۴، مسائل محوری در نظریه اجتماعی: ۲۰)

«طرد دیدگاه‌های اول ویتگنشتاین، توسط خود وی، فقط یکی از عناصر همگرایی فلسفه‌هایی است که از جهاتی دیگر، کاملاً مجزا از یکدیگر هستند؛ فلسفه‌هایی نظیر فلسفه زبان معمولی، پدیدارشناسی شوتزی و هرمنوتیک اخیر؛ همه این فلسفه‌ها به این نتیجه رسیده‌اند که تلقی زبان به عنوان ابزاری صرف برای توصیف‌ها نادرست است. توصیف، فقط یکی از بی‌شمار چیزهایی است که در و از طریق "زبان"، انجام می‌گیرد. زبان، میانجی کردار اجتماعی است و به معنای دقیق کلمه در تمام فعالیت‌های متنوعی که کنش‌گران اجتماعی در آن‌ها درگیر هستند، دخالت دارد.» (گیدنز، ۱۳۸۴: ۲۳۰)

در حیطه دانش اجتماعی، نخستین کسی که درصدد اعمال رویکرد پدیدارشناسانه بر می‌آید، آلفرد شوتز است که با طرح اهمیت "میان ذهنیت"، آن را موضوع قابل بررسی در دانش اجتماعی، تلقی می‌کند؛

«به اعتقاد آلفرد شوتز، تفاوت اساسی میان علوم طبیعی و علوم انسانی در آن است که دانشمندان علوم طبیعی، به شکل مستقیم به مشاهده پدیده‌ها و تبیین آن‌ها می‌پردازند؛ یعنی به چیزی که به گفته او "ساخت نخستین" نام دارد. اما در علوم اجتماعی، بر عکس، مشاهده و تبیین پدیده‌ها، دو مرحله را طی می‌کند؛ بار اول، مردم در تجربه واقعی و روزمره زندگی و در ارتباط با هم، امور انسانی را تصویر و تبیین می‌کنند و در جریان میان ذهنیت، به نظر مشترکی دست می‌یابند. در مرتبه بعد، آنچه را که به نظر مردم به ترتیب فوق، به تصویر کشیده‌اند، موضوع دانش اجتماعی قرار می‌گیرد و علوم انسانی، به دوباره سازی تصورات مردم و تبیین آنها می‌پردازند.» (توسلی، ۱۳۷۹: ۳۵۹)

جامعه‌شناسی پدیدارشناسانه شوتز، بیشترین تأثیر را بر شکل‌گیری "اتنومتدولوژی" داشت، که جریانی کاملاً ضد پارسونزی بود. مطابق نظرگاه روش‌شناسی مردمی، نظمی که در جهان اجتماعی وجود دارد، بیش از آن‌که حاصل هنجارها و سیستم‌ها باشد، ناشی از ویژگی‌های عقل سلیم است. عقل سلیم، نشان دهنده وجود عقلانیتی در روابط روزمره انسان‌هاست، که بر اساس آن، می‌توانند به یکدیگر اعتماد کرده و از هم انتظاراتی داشته باشند. روش‌شناسی مردمی با پر رنگ کردن نقش عقل سلیم، در شکل‌دهی به جهان اجتماعی، خواستار آن می‌شود که آن دسته از پژوهش‌های جامعه‌شناختی، که به جای انتزاع، مشاهده و مشارکت در واقعیات اجتماعی را در دستور کار خود قرار می‌دهند، بر رهیافت‌های انتزاعی و کلانی مانند کارکردگرایی ساختاری، که حداقل جایگاه را برای نظم مندرج در "کنش" انسانی در نظر می‌گیرند، ترجیح داده شوند. این مطالبه، یک انقطاع حتمی با رویکردهای پارسونزی را به دنبال دارد؛

«آنچه روش‌شناسی مردمی را از علوم اجتماعی سنتی جدا می‌کند، این است که در اینجا، کنش‌ها به این دلیل قابل درک هستند، که با مفروضات غیرقابل‌بررسی و شاید ناآگاهانه مطابقت دارند؛ زیرا مردم معناهایی را که در ذهن دارند، واقعاً به طور کامل به زبان نمی‌آورند. چنین کنش‌هایی، چگونه می‌توانند در نظم اجتماعی، به طور عینی، قابل شناخت باشند؟ به نظر روش‌شناسان مردمی، فرض چنین نظمی، در روابط اجتماعی، ضروری نیست؛ در نتیجه تنها

باید راه‌هایی را توصیف کنیم که مردم با هم ارتباط برقرار می‌کنند و تجربه‌های شخصی خود را برای حفظ و نگهداری احساس متقابل نظمی که خود ایجاد می‌کنند، به کار می‌گیرند.» (توسلی، ۱۳۷۹: ۴۴۷)

روش‌شناسی مردمی، به جز پدیدارشناسی شوتز، متأثر از مکتب کنش متقابل نمادین نیز بود. از میان آثار متعددی که در چارچوب مکتب کنش متقابل نمادین، عرضه شدند، آثار اروینگ گافمن، از جایگاه و اهمیت خاصی برخوردار بود. گافمن، با ارائه الگوی "نمایشی"، تجدیدنظری مهم در سبک نظریه پردازی در جامعه‌شناسی، صورت داده بود. کار گافمن، از آن جهت، اهمیت فراوان داشت، که به خوبی "پیچیدگی" نهفته در روابط روزمره انسان‌ها را، ترسیم کرده بود؛

«مطالعه کنش متقابل اجتماعی روزانه به دو دلیل بسیار مهم است؛ ۱. کارهای عادی زندگی روزانه، که ما را در کنش متقابل چهره به چهره و کم و بیش دائمی با دیگران، درگیر می‌کنند، قسمت اعظم فعالیت‌های اجتماعی ما را تشکیل می‌دهند. زندگی ما پیرامون تکرار الگوهای همانند رفتار روز به روز، هفته به هفته، ماه به ماه و حتی سال به سال، سازمان یافته است..... ۲. مطالعه کنش متقابل اجتماعی در زندگی هر روزه، به روشن کردن نهادها و نظام‌های اجتماعی بزرگ‌تر کمک می‌کند. در واقع، همه نظام‌های بزرگ اجتماعی، به الگوهای کنش متقابل اجتماعی، که در جریان زندگی روزانه‌مان انجام می‌دهیم، بستگی دارند.» (گیدنز، ۱۳۸۲: ۱۱۸ و ۱۱۹)

«در مدل نمایشی گافمن، زندگی اجتماعی چنان در نظر گرفته شده که گویی توسط بازیگران بر روی صحنه - یا بر روی صحنه‌های بسیاری - بازی می‌شود، زیرا چگونگی رفتار ما بستگی به نقش‌هایی دارد که در یک صحنه معین بازی می‌کنیم. افراد نسبت به این که دیگران چگونه به آن‌ها می‌نگرند، بسیار حساس هستند و اشکال متعدد "تأثیرگذاری" را به کار می‌برند، تا آن‌گونه که می‌خواهند، دیگران نسبت به آن‌ها واکنش نشان دهند. اگرچه این کار ممکن است گاهی به طرزی حساب شده انجام شود، اما معمولاً از جمله کارهای زیادی است که ما بدون توجه آگاهانه انجام می‌دهیم.» (گیدنز، ۱۳۸۲: ۱۳۲)

آن‌چه کسانی مانند گافمن، شوتز و گارفینکل، در قالب نظریه پردازی‌های جامعه‌شناختی و هوسرل، هایدگر و ویتگنشتاین، در قالب نظریه‌پردازی‌های فلسفی انجام دادند، در دهه‌های

اخیر، در کار پیر بردیو و آنتونی گیدنز، دو نظریه‌پرداز واضح "چرخش "عمل انسانی"، در جامعه‌شناسی، تداوم یافته است.

آنتونی گیدنز، در مقدمه خود بر کتاب "مسائل محوری در نظریه اجتماعی"، از تداوم فعالیت مستقل دو رشته تاریخ و جامعه‌شناسی، انتقاد کرده و خواستار ادغام برنامه‌های پژوهشی آن‌ها شده است. این صراحت و جسارت، ناشی از نقش محوری مقوله "زمانمندی" در نظریه پردازی گیدنز است؛

« کنار گذاشتن زمان، در سطح عاملیت انسانی، با سرکوب زمانمندی نهادهای اجتماعی، در نظریه اجتماعی هم‌ارز است؛ سرکوبی که تا حد زیادی، تحت تأثیر جدایی تحلیل همزمانی و درزمانی است. بر اساس این جدایی، جامعه‌شناسان آماده‌اند تا توالی حوادث در زمان را به تاریخ‌نگاران واگذار کنند. تاریخ‌نگاران هم به عنوان بخشی از معامله، این آمادگی را دارند تا ویژگی‌های ساختاری نظام‌های اجتماعی را به جامعه‌شناسان محول کنند. اما با کشف زمانمندی به منزله امری بنیادی برای نظریه اجتماعی، این جدایی دیگر توجیهی منطقی ندارد. نمی‌توان جامعه‌شناسی و تاریخ را از حیث روش‌شناختی، جدا از یکدیگر دانست.» (گیدنز، ۱۳۸۴: ۲۲)

استفاده از تعبیر "کشف زمانمندی" از سوی گیدنز، در حالی که "زمانمندی" از واژه‌های اختصاصی هایدگر است، نیاز به توضیح دارد. هایدگر، مفهوم "زمانمندی" را به معنایی به کار می‌برد که در جهت علائق هستی‌شناختی او و بر علیه تفاسیر معمول از زندگی روزمره انسان‌ها بود؛

«وجود - آنجایی (دازاین)، باشنده‌ای است که هستی را می‌فهمد. با حفظ و مدنظر قرار دادن این رابطه نشان خواهیم داد که وجود - آنجایی، بنابر همین فهم ماقبل وجودشناختی، می‌تواند تضمناً هستی را بفهمد و صراحت بخشد، که عبارت از زمان است. زمان باید به خوبی روشن شود و به عنوان افق هر ادراک و هر تصریحی از هستی، به طور کامل دریافت شود. برای این‌که این امر روشن شود، بایستی تصریح کاملی از زمان، به عنوان افق ادراک هستی، با ابتناء بر زمانی بودن، به عنوان هستی وجود - آنجایی، که وجود را می‌فهمد، فراهم شود. این تلاش، بدون متمایز ساختن مفهوم زمان، به شرحی که آمد، از ادراک "عوام الناس" از مفهوم زمان، به اتمام نمی‌رسد. ادراک عامیانه از زمان، صورت روشنی در تفسیر زمان، به همان نحوی که در تصور سنتی بیان می‌شود، پیدا کرده است.... در این موقعیت باید روشن شود که چرا و

چگونه این مفهوم زمان و ادراک عامیانه آن، از زمانی بودن یا "زمان‌مندی" منشعب می‌شوند.» (هایدگر، ۱۳۸۶: ۳۰ و ۳۱)

آن‌چه در عبارت فوق‌الاشاره اهمیت دارد، اصرار هایدگر بر تمایز ادراک فیلسوفانه اش از مقولۀ "زمان"، از معنایی است که مردم عادی از زمان، در مخیله خویش دارند. اصرار این‌چنینی هایدگر، استفاده تام از نظریه او را، برای توصیف "روابط روزمره" دشوار می‌ساخت. نتیجه آن‌که، گیدنز با برگرفتن اشارات مهم هایدگر، به نقش عنصر زمان در حیات انسانی، از مفاهیم "جغرافیای زمان" برای توصیف آن‌چه "حرکت در زمان و مکان" می‌نامد، استفاده کرد. چنین استفاده‌ای، برای گذار از "زمان‌مندی" هایدگری به "زمان‌مندی" جامعه‌شناختی، ضروری بود؛

«یک شیوه روشنگر تحلیل فعالیت‌ها در عرصه زمان و مکان، توسط تورستن هاگرشتراند، عالم جغرافیای اجتماعی سوئدی، توسعه یافته است. هاگرشتراند، رویکرد خود را "جغرافیای زمان" می‌نامد، اما این رویکرد، اساساً به حرکات در زمان و مکان، می‌پردازد. رویکرد جغرافیای زمان به محیط فیزیکی (خیابان‌ها، ساختمان‌ها، راه‌ها و محله‌ها) که فعالیت‌های اجتماعی در آن جریان دارند، می‌نگرد و در پی آن است که دریابد چگونه محیط فیزیکی، بر حرکات روزانه و هفتگی افراد و گروه‌ها، تأثیر می‌گذارد - و از آن‌ها تأثیر می‌پذیرد. (گیدنز، ۱۳۸۲: ۱۳۷ و ۱۳۸)

ترکیب فراهم شده از سوی آنتونی گیدنز، این حق را به او می‌دهد که به جای تبعیت از رویکرد پسامدرن، از گونه‌ای از نگاه جامعه‌شناختی، که برای کنش‌های انسانی، علاوه بر وجه زبانی، وجه عملی و نهادی نیز قائل است، دفاع کند. چنین ترکیبی، در رابطه با تاریخ، به جای "روایت انگاری" افراطی، به دنبال حفظ علائق پژوهشی جامعه‌شناختی است. این علائق پژوهشی، نشان‌گر آن هستند که نمی‌توان داعیه عدم امکان قضاوت میان روایات گوناگون تاریخی را، که ناشی از نگاه افراطی "زبانی" به تاریخ است، پذیرفت. رخدادهای تاریخی، هر چند که در روایات گوناگون، چهره‌های متفاوتی می‌پذیرند، اما در جهان کنش‌های معنادار انسانی، حدودی از اجماع نیز، بر سر معانی آن‌ها، وجود دارد.

گیدنز، به منظور تشریح عدم امکان اعمال رویکرد افراطی "زبانی"، بر جهان کنش‌های انسانی، به مقایسه نظرگاه‌های ژاک دریدا و لودویگ ویتگنشتاین متأخر پرداخته است. بر اساس قرائت گیدنز، هر چند شباهت‌های فراوانی میان فلسفه‌های ویتگنشتاین و دریدا وجود دارد، اما

این ویتگنشتاین است که در دوره متأخرش، به این ادراک دست پیدا می‌کند، که تمام چیزهایی که به زبان "نمی‌آیند"، لزوماً مفاهیم و معانی متعالی فلسفی نیستند، بلکه بسیاری از کردارهای روزمره نیز، که سازنده اشکال زندگی هستند، در زمره "غیر زبانی" ها قرار می‌گیرند. (گیدنز، ۱۳۸۴: ۴۷)

نتیجه تفسیر گیدنز، سلب صلاحیت از رویکرد دریدایی و هواداری از منطقی است که بر اساس آن، تاریخ، نه سراسر "زبانی"، بلکه "زبانی - کرداری" است. به تعبیر مفیدتر، "نوشتار" تاریخی، چنان که هواداران نگر پسامدرن بیان می‌کنند، خوانش‌های بی‌نهایت می‌پذیرد، اما این خوانش‌ها، با قواعد ارتباطات روزمره ی انسانی، محدودیت‌های فراوانی را نیز پذیرا می‌شوند. به تعبیر دیگر، امکان بالقوه هر کاری و هر روایتی وجود دارد، اما "شرایط کرداری" ما، بسیاری از "امکان‌های زبانی" ما را محدود می‌کنند.

مدلی مقدماتی در تشریح روند تضعیف فضاهای شهری مدرن در ایران

وجود مضامین و مفاهیمی در نظریه‌های معمارانه دوره معاصر، که روند تاریخی تحول در فضاهای شهری را ترسیم می‌کنند، فرصتی برای ارائه مدلی مقدماتی در اختیار ما می‌گذارد. اگرچه در پژوهش جامعه‌شناختی - تاریخی، درباره تحول فضاهای شهری در ایران، قادر به کاربست رویکردهایی نیستیم، که بر حیثیت قدسی - سنتی یا سنتی معماری تمرکز می‌کنند، اما دو برداشت مهم از این رویکردها را می‌توان در ارائه مدلی نظری مورد استفاده قرار داد؛ نخست این که معماری ایرانی در دوره های تاریخی گوناگون، تعهد خود را نسبت به ویژگی درون‌گرایی حفظ کرده و بر عنصر حریم و احترام به حوزه خصوصی تأکید ورزیده است. دیگر این که تعلقات بومی و محلی نیز در معماری ایرانی، از جایگاهی رفیع برخوردار بوده است. از سوی دیگر، وصفی که از سرنوشت نهاد حکومت در ایران دوره معاصر در شرح‌های معمارانه مطرح است، وصفی خودخوانده و بلاقاعده، یا دچار ضعف حاد نظری نیست. در شرح حیبی، به زوال تدریجی زیست‌تولید شهری، به مثابه پیامد ضعف حاکمیت در برابر اقتصاد جهانی، و در نتیجه سوق حکومت به الگویی شبه‌سرمایه‌دارانه، که پس از مدتی نیز، با وجود عامل نفت، با سرعت بیشتری رو به زوال می‌رود، اشاره شده است. این دواعی، با آن چه در کتب اختصاصی جامعه‌شناسی تاریخی ایران مطرح شده است، سازگاری دارند. با

پذیرش شرح تاریخی مزبور، نیازمند نظرگاه های مکملی هستیم، که ما را در تعریف فضاهای شهری مدرن، و نسبت آن ها با فضاهای شهری سنتی، یاری کنند. نخستین نظرگاه، این نکته اساسی را مورد تمرکز قرار می دهد، که در ایران، با وجود سابقه طولانی دولت به معنای مدرن، همچنان شهر و نظام شهری، عرصه ای وابسته به حکومت است. این وابستگی، حتی در کلانشهرهای ایران نیز وجود داشته و دارد. نتیجه این که، ضعف تاریخی مهمی که احمد اشرف بر آن پای می فشرد، مبنی بر آن که خودمختاری و استقلال نسبی اصناف شهری، در ایران سابقه تاریخی ندارد، به طریق اولی درباره نظام مدیریت شهری، صادق است.^۱

کالایی شدن فضاهای شهری، مکمل نظریه پردازی فوق الذکر است. در این ارتباط، می توان به نظریه لفور، درباره تولید فضای شهری اشاره کرد، که مبانی مفهومی لازم، جهت تشریح تبدیل تدریجی فضای شهری، به کالای سوداگرانه را فراهم می کند.^۲ در ایران معاصر، این روند، در حالی رخ می دهد، که کلان شهر عرصه رقابت تولیدی نیست، بلکه نقطه تجمع مهاجرانی است، که در رقابت برای دریافت سهم خود از دولتی که با وجود عامل نفت، استقلال از طبقات اجتماعی و اقتصادی را درپیش گرفته است، به شهر آمده اند. تبدیل تهران، به مادرشهری که از کارایی تولیدی محروم، و در عوض، سرشار از فرصت های سوداگری نامشروع است، نمودی از همین روند نامطلوب است.^۳

فضای شهری مدرن در ایران، با اوصاف فوق الذکر، وارث فرایندی تاریخی است، که در مراحل مختلف خود، عوامل متعددی را، به تضعیف آن گماشته است. مکتب تهران، که نزد حبیبی، نمودی از امکان برقراری گفتگو میان سنت و مدرنیته است، در واقع، پاسخ گوی پرسش از ضعف فضای شهری مدرن در ایران نیست. مکتب اصفهان، حاصل ساده سازی شیوه های پیشین معماری، و پذیرش الزامات معطوف به شکل گیری شهر تاریخی اصفهان

^۱ ر.ک کامروا، ۱۳۸۶: ۷۲

^۲ شرحی مختصر از نظریه لفور را در اثر زیلینیک ببینید (زیلینیک، ۲۰۰۷: ۶۰-۹۸)

^۳ ر.ک مدنی پور، ۱۳۸۴: ۴۱

است. در مکتب تهران اما، اقتضائات شهری دوره تاریخی جدید پذیرفته نشده، و نظام شهری ضروری برای تداوم بخشی به روند شکل گرفته در مکتب اصفهان، تعریف نمی‌شود.^۱

فرجام بحث. کاربست جامعه‌شناسی تاریخی، در ترسیم روند تضعیف فضاهای شهری مدرن در ایران:

با شرح اخیر، می‌توان از کاربست جامعه‌شناسی تاریخی، در ترسیم روند تضعیف فضاهای شهری مدرن در ایران، قاطعانه دفاع کرد. وجود شرح‌هایی مانند آنچه از سوی فرشته فردوسیان و محسن حبیبی عرضه شده است، نشان دهنده تمایل حوزه نظریه‌پردازی معمارانه، به استفاده از هم‌اراهای اجتماعی و جامعه‌شناختی است. شناسایی روند مدرنیزاسیون در ایران (جابری مقدم، ۱۳۸۴: ۲۶۰)، شناسایی نقاط عطف تحول در شهرسازی ایران (حبیبی، ۱۳۸۰: ۱۷۷)، شناسایی زمینه‌ها و عوامل اجتماعی مرتب بر فضاهای عمومی، خصوصی و نیمه‌خصوصی در معماری شهری (فردوسیان، ۲۰۰۲: ۱۳۵) مطالعه عوامل اجتماعی، حقوقی و اقتصادی موثر بر تغییر فضاهای شهری (مدنی پور، ۱۳۸۱: ۳۲۷) و نظریه‌پردازی درباره نسبت فضاهای عمومی و خصوصی (مدنی پور، ۱۳۸۷: ۲۶۰) از جمله سرفصل‌هایی هستند، که در پژوهش جامعه‌شناختی، درباره روند تضعیف فضاهای شهری مدرن در ایران، می‌توانند مورد استفاده قرار گیرند.

^۱ این مدل، بخشی از مدل نظری ارائه شده در پایان نامه «تحلیل جامعه‌شناختی فضاهای شهری سنتی و مدرن در ایران» به راهنمایی دکتر رحمت اله صدیق سروسناتی است. شرح دقیق تر مدل مزبور، در صلاحیت و ظرفیت عنوان ارائه شده در این مقاله نیست.

منابع

- احمدی، بابک (۱۳۸۶) رساله تاریخ، نشر مرکز
- احمدی، بابک (۱۳۸۶) هایدگر و پرسش بنیادین، نشر مرکز
- اسمیت، دنیس (۱۳۸۶) برآمدن جامعه‌شناسی تاریخی، ترجمه هاشم آقاجری، نشر مروارید
- استانفورد، مایکل (۱۳۸۴) درآمدی بر فلسفه تاریخ، ترجمه احمد گل محمدی، نشر نی
- بحرینی، سید حسین (۱۳۷۸)، تحلیل فضاهای شهری؛ انتشارات دانشگاه تهران
- پاتر، رابرت (۱۳۸۴) شهر در جهان در حال توسعه، ترجمه کیومرث ایراندوست، انتشارات سازمان شهرداری‌ها
- پیرنیا، محمد کریم (۱۳۸۳) سبک‌شناسی معماری ایرانی، تدوین غلامحسین معماریان، نشر معمار
- پیرنیا، محمد کریم (۱۳۸۴) معماری اسلامی ایران، تدوین غلامحسین معماریان، نشر سروش دانش
- توسلی، محمود (۱۳۸۶) و ناصر بنیادی، طراحی فضای شهری، انتشارات شهیدی، تهران
- جنکینز، ریچارد (۱۳۸۴) بازاندیشی تاریخ، ترجمه ساغر صادقیان، نشر مرکز
- حبیبی، محسن (۱۳۸۰) از شار تا شهر، انتشارات دانشگاه تهران
- دارتیگ، آندره (۱۳۸۴) پدیدارشناسی چیست؟ ترجمه محمود نوالی، انتشارات سمت
- دورکیم، امیل (۱۳۸۴) درباره تقسیم کار اجتماعی، ترجمه باقر پرهام، نشر مرکز
- ریتزر، جورج (۱۳۸۲) نظریه‌ی جامعه‌شناسی در دوره معاصر، ترجمه محسن ثلاثی، نشر علمی
- زیمل، جورج (۱۳۷۲) کلان شهر و حیات ذهنی، ترجمه یوسف علی ابادری، نامه علوم اجتماعی، شماره ۶
- ساوج، مایک (۱۳۸۶) جامعه‌شناسی شهری، ترجمه ابوالقاسم پوررضا، انتشارات سمت
- سلطان‌زاده، حسین (۱۳۸۵) فضاهای شهری در بافت‌های تاریخی ایران، دفتر پژوهش‌های فرهنگی
- شوای، فرانسوا (۱۳۷۵) شهرسازی؛ تخیلات و واقعیات، ترجمه محسن حبیبی، انتشارات دانشگاه تهران
- گیدنز، آتوننی (۱۳۸۲) جامعه‌شناسی، ترجمه منوچهر صبوری، نشر نی
- گیدنز، آتوننی (۱۳۸۴) مسائل محوری در نظریه اجتماعی، ترجمه محمد رضایی، نشر سعادت

- مدنی پور، علی (۱۳۸۷) فضاهاى عمومى و خصوصى شهر، ترجمه فرشاد نوریان، نشر پردازش و برنامه ریزی شهری
- وبر، ماکس (۱۳۸۴) روش‌شناسی علوم اجتماعی، ترجمه حسن چاووشیان، نشر مرکز
- وبر، ماکس (۱۳۷۳) اخلاق پروتستانی و روح سرمایه‌داری، ترجمه عبدالکریم رشیدیان، علمی فرهنگی
- هایدگر، مارتین (۱۳۸۶) وجود و زمان، ترجمه محمود نوالی، نشر دانشگاه تبریز
- همیلتون و دیگران (۱۳۸۵) تاریخ‌نگاری و جامعه‌شناسی تاریخی، ترجمه هاشم آقاجری، نشر کویر

منابع به زبان انگلیسی:

- Bambach, Charles (1995) Heidegger, Dilthey, and the Crisis of Historicism, Cornell University Press
- Borgatta, Edward (2000) Encyclopedia of sociology, sage publications
- Ferdowsian, fereshteh (2001) Modern and traditional urban design concepts and principles in Iran, simaye danesh
- Hamilton, Paul (2003) Historicism, Routledge
- Lemon, M.C, (2003) Philosophy of history, a guide for students, Routledge
- Marias, Julian (1984) A biography of philosophy, University of Alabama Press
- O'Meara, Simon (2007) Space and Muslim urban life, Routledge publications
- Ritzer, George, (2005), Encyclopedia of social theory, sage publications
- Thompson, James and Hellman, Sidney (1942), A history of historical writing, Macmillan
- Warf, Barney (2006), Encyclopedia of human geography, sage publication
- Windschuttle, Keith (2000) The killing of history, Encounter Books
- Woolley, Helen (2005) Urban open spaces, Routledge publications
- Zieleniec, Andrej (2007), Space and social theory, Sage publications